

نذری و مهمان‌ها و مسافرها نگاه کرد و با خوش حالی گفت: «خدا را شکر امسال هم توانستم به خوبی نذر مرا بدهم.» مهمان‌ها هم که یکی یکی مشغول خوردن آش شده بودند، بلند بلند گفتند: «به به، عجب آشی! قبول باشد، قبول باشد!»

شب که شد، همه چیز برای نذری روز بعد آماده بود. مادر بزرگ که دید همه چیز روبه راه است، با خیال راحت یک چای خوش رنگ برای خودش ریخت و نشست تا بخورد اما از بس خسته بود همان جور نشسته خوابش برد. صبح روز بعد، خیلی زود بوی آش رشته توی محل پیچید. همه آمدند و کمک کردند و آش را آماده کردند. خانم‌های زائر و همسفرهایشان هم آمده بودند. آش که آماده شد، خانم‌ها کاسه‌ها را پر از آش کردند و با کشک و نعنا روی آن‌ها را تزیین کردند. حیاط را فرش کردند و سفره انداختند و کاسه‌ها را توی سفره چیدند. مادر بزرگ خوش حال بود. از بس خسته بود، نشست لب باغچه. به حیاط بزرگ خانه‌اش نگاه کرد. به کاسه‌های آش

مهمان‌های امام مهربان مهمان من باشند.» مسافرها هم با خوش حالی قبول کردند. خب، چه کسی آش نذری دوست ندارد؟! چند خانم زائر گفتند کلی همسفر دارند و قرار شد همه‌ی همسفرهای زائرها هم برای آش نذری بیایند خانه‌ی مادر بزرگ. این جوری شد که مادر بزرگ نشانی خانه‌اش را به آن چند خانم زائر داد. از اصغراقا هم خواست یک کمی بیشتر سبزی بفرستد و خودش رفت تا بقیه‌ی کارها را با بقیه‌ی همسایه‌ها انجام دهد. عصر، خانه‌ی مادر بزرگ حسابی شلوغ بود. همسایه‌ها برای کمک آمده بودند. یکی سبزی پاک می‌کرد، یکی نخود و لوبیا را آماده می‌کرد و یکی کاسه‌های نذری را می‌شست.



تصویرگر: زهره اقطاعی